

داشته باشد ، قدرتش آنقدر هست که او را وادار کند اتوبوس بگیرد ، همانطور که میل دیگر آنقدر به او قدرت می دهد که با تمام نیروی خود دنبال یک کامیون بدود و از عقب توی آن بپرد . ولی همین شخص همیشه مادرش را با کلمه کودکانه و مهرآمیز «مامان» خطاب می کند و به این طریق نشان می دهد که فرصت شناختن او را از دست نداده است . . همین نویسنده در جای دیگر می گوید « **من از عشق ، جز مخلوطی و ملغمه ای از خواهشها ، از عواطف و هشیاری ها که مرا با موجودی وابسته می سازد ، درک نمیکنم .** » (۱) و به این طریق دیده می شود که از مشخصات روحی مرسو نیز ، نمی توان غافل بود . . . وانگهی این مرد روشن بین ، خونسرد ، و خاموش ، فقط برای رفع احتیاجات حتمی ساخته نشده است . این مرد همیشه طوری است که بیهوده بودن ، اساس کار اوست نه مغلوب خود او . این مرد چنین است ، همین . گر چه این مرد ، روشن بینی کامل خود را در آخرین صفحات کتاب بدست می آورد ولی همیشه در سرتاسر کتاب بر طبق اصول آقای کامو حرف می زند . . . هیچیک از همه سئوالاتی را که در کتاب « افسانه سیزیف » طرح شده است این مرد از خود نمی کند و نیز پیش از اینکه محکوم به مرگ بشود طغیان نمی کند . همیشه خوشحال است . هر چه پیش آید خوش آید ، شعار اوست . و حتی معلوم نیست آزاری را که آقای کامو از حضور کور کننده مرگ می بیند ، فهمیده باشد . خونسردی اش نیز انگار از سر سستی و تبلی است مثل آن روز یکشنبه ای که از زور تبلی در خانه می ماند و تنها میگوید : کمی کسل بودم . . . » آقای کامو ، پیدا است که میان « احساس » بیهودگی و پوچی و آن فرقی قائل است . . . و می شود گفت که « افسانه سیزیف » برای ما « مفهوم » بیهودگی و « بیگانه » « احساس » آن را نشان می دهد . در نظر اول حس می شود که کتاب « بیگانه » بی اینکه تفسیری بکند ما را به « اقلیم » پوچی و بیهودگی می برد . و بعد آن کتاب دیگر است که این سرزمین را باید برایمان روشن سازد . . . به این طریق « بیگانه » داستانی است اعلام کننده ، داستان قطع رابطه است ، داستان نقل و انتقال به سرزمین دیگر است . مسئله این است که خواننده باید قبل از همه در برابر واقعیت محض قرار بگیرد و بی آنکه معنای عقلائی آن را بتواند درک کند آن را دریابد . از اینجااست که احساس بیهودگی به آدم دست می دهد . این احساس همان ناتوانی مخصوصی است که در موقع « فکر کردن » به دنیا و وقایعش با همین مفاهیم و کلمات خودمان ، به ما دست می دهد ، مرسو ، مادرش را به خاک می سپارد ، رفیقہ ای می گیرد و دست به جنایتی می زند . این اعمال کاملاً مختلف ، طبق اظهارات دادستان و اظهارات شهود با هم مرتبط جلوه داده می شوند و آنوقت است که مرسو فکر می کند دارند از کس دیگری غیر از خود او صحبت می کنند . . . تمام این زمینه سازی ها و بعد اظهارات ماری در دادگاه بعنوان یک شاهد و به حق حق افتادنش ، بازیهائی است که پیش از آقای کامو از وقتی که « سکه سازان قلب » (اثر آندره ژید) منتشر شده است به رواج افتاده . اینها کار تازه خود آقای کامو نیست . کار اساسی و تازه ای که او کرده است نتیجه ای است که ازین زمینه سازی ها می گیرد ، و در آخر ، واقعیت عدالت پوچ و بیهوده ای را که هرگز نمی تواند عوامل ایجاب کننده یک جنایت را بفهمد و در نظر بگیرد - برای ما روشن میسازد . اولین قسمت « بیگانه » را میتوان بنام « ترجمه سکوت » هم نامید : دراین قسمت به یک بیماری عمومی نویسندگان معاصر برخورد می کنیم که من نخستین خودنمائی آن را در کارهای ژول رنار Jules Renard دیده ام و آن را « وسوسه سکوت » نامیدم . . . این سکوت همان است که هایدگر Heidegger بعنوان شکل متین